

## خواب زمستانی

سر شکسته‌وار در بالش کشیده ،  
 نه هوایی یاریش داده ،  
 آفتابی نه دمی با بوسه‌ی گرمش به سوی او دویده ،  
 تیزپروازی به سنگین خواب روزانش زمستانی  
 خواب می‌بیند جهان زندگانی را ،  
 در جهانی بین مرگ و زندگانی .

همچنان با شربت نوشش  
 زندگی در زهرهای ناگوارایش .  
 خواب می‌بیند فرو بسته‌ست زرین بال و پرهایش  
 از بر او شورها برپاست .  
 می‌پرند از پیش روی او  
 دل‌به‌دوچایان ناهمرنگ ،  
 و آفرین خلق بر آن‌هاست .

خواب می‌بیند ( چه خواب دلگزای او را )  
 که به‌نوک‌آلوده مرغی زشت ،  
 جوش آن دارد که برگردد ز جای او را  
 و اوست مانده با تن لخت و پر مفلوک و پای سرد .

پوست می‌خواهد بدراند به تن بی‌تاب  
 خاطر او تیرگی می‌گیرد از این خواب  
 در غبارانگیزی از این‌گونه با ایام  
 چه بسا جاندار کاو ناکام  
 چه بسا هوش و لیاقت‌ها نهان مانده  
 رفته با بسیارها روی نشان بسیارها چه بی‌نشان مانده  
 آتشی را روی پوشیده به خاکستر  
 چه بسا خاکستر او را گشته بستر .

هیچ کس پایان این روزان نمی‌داند .  
 برد پرواز کدامین بال تا سوی کجا باشد .  
 کس نمی‌بیند .  
 ناگهان هولی برانگیزد  
 نابجایی گرم برخیزد  
 هوشمندی سرد بنشیند .

لیک با طبع خموش اوست  
چشم‌پاش زندگانی‌ها  
سردی آرای درون گرم او با بال‌هایش ناروان رمزی است  
از زمان‌های روانی‌ها .  
سرگرانی نیستش با خواب سنگین زمستانی  
از پس سردی روزان زمستان است روزان بهارانی .

او جهان‌بینی‌ست نیروی جهان با او  
زیر مینای دو چشم بی‌فروغ و سرد او ، تو سرد منگر  
رهگذار ! ای رهگذار  
دلگشا آینده روزی است پیدا بی‌گمان با او .

او شعاع گرم از دستی به دستی کرده بر پیشانی روز و شب دلسرد می‌بندد

مرده را ماند . به خواب خود فرو رفته‌ست اما  
بر رخ بیداروار این گروه خفته می‌خندد .  
زندگی از او نشسته دست  
زنده است او ، زنده‌ی بیدار .  
گر کسی او را بجوید ، گر نجوید کس ،  
ورچه با او نه رگی هشیار .

سر شکسته‌وار در بالش کشیده ،  
نه هوایی یاریش داده ،  
آفتابی نه دمی با خنده‌اش دلگرم سوی او رسیده  
تیزپروازی به سنگین خواب روزانش زمستانی  
خواب می‌بیند جهان زندگانی را  
در جهانی بین مرگ و زندگانی

نیما یوشیج - 5 خرداد 1320